



سیمین استنفورد

امین بنانی

● سالهای ۱۹۵۱ و ۱۹۵۲ دانشگاه استنفورد آمریکا هنوز اوضاع غیر عادی بعد از جنگ دوم جهانی را پشت سر نگذاشته بود. دانشگاهی که در زمان جنگ نیمه خالی بود و فقط تعدادی دانشجوی غیر آمریکایی داشت، یک مرتبه پر شد از سربازان از جنگ برگشته که با استفاده از کمک هزینه دولتی زندگی تحصیلی خود را از سر می گرفتند. برای من و دو سه پسر ایرانی دیگر که در سالهای جنگ به این دانشگاه آمده بودیم و اکنون اواخر دوران دکترای خود را طی می کردیم، این تغییرات همه جور تازگی های غیر منتظره داشت. میان دانشجویان که بجز رنگ سفید انگلوساکسون رنگ دیگری به چشم نمی خورد حالا اندک چاشنی زرد، سرخ، سیاه، سبزه هم پیدا می شد. در صفهای کافه تریا گاهی زبانهای دیگری غیر از انگلیسی هم شنیده می شد که اغلب از یک نواختی و بی مزگی غذاهای آمریکایی شکایت داشتند. خوابگاههایی که به علت کمبود دانشجوی خالی مانده بود حالا تا دو و سه برابر ظرفیت پر شده بود و دانشگاه مرزهای خود را دریده، و به بیرون سرایت کرده بود.

در سه چهار کیلومتری دانشگاه در سالهای جنگ یک اردوگاه موقتی ساخته شده از تخته سه لا و حلبی وجود داشت که حالا دولت در اختیار دانشگاه گذاشته بود و به اسم بی مسمای «استنفورد ویلج» معروف بود. صدها نفر دانشجوی عالیوار و تعداد کمی هم تک و بدون همسر ولی قدری بزرگسال تر در این اردوگاه زندگی می کردند. محیط این استنفورد ویلج با خود دانشگاه فرقه های محسوسی داشت. هر چه در خوابگاه های خود استنفورد از سر و صداهای خامی و ناتمامی و وقت گذرانیهای سطحی مخصوص جوانان آمریکایی دیده و شنیده می شد، در استنفورد ویلج حرف از اجتماع و هنر و سیاست و چیزهای گنده گنده دیگر بود.

در این محیط استنفورد ویلج بود که برای اولین بار سیمین دانشور را دیدم. تا آنجا که می دانم او اولین دختر ایرانی بود که به استنفورد آمده بود. برای ما پسرهای ایرانی که شش هفت سال از ایران دور بودیم، یکمرتبه بو و رنگ تازه ای از وطن در فضا پیچید. همان شنیدن زبان فارسی از دهان سیمین برای ما که فقط این زبان را از گلوئی خودمان و آن هم با تلفظ بی رنگ تهرانی می شنیدیم لذت مطبوعی داشت. سیمین هم که گویا به این عکس العمل ما حساس بود لهجه شیرازی خود را لفت و لعاب می داد و به فردیت خود می افزود. سال ۱۹۵۱ میلادی مصادف بود با سر بر آوردن جنبش ملی گرایان و نهضت دکتر مصدق در ایران. خوب یادم می آید که در بحثهای مداوم هر چه احساسات ما بیشتر به جوش می آمد، لهجه شیرازی سیمین هم غلیظ تر می شد.

او برای شرکت در یک کلاس مخصوص داستان نویسی که زیر نظر واس استیگر نویسنده معروف آمریکایی اداره می شد، به استنفورد آمده بود. هر چند همین اعتبار که از میان صدها داوطلب هنرمند که از کشورهای گوناگون برای شرکت در این سمینار سر و دست می شکستند یک زن ایرانی در گروه ده پانزده نفری انتخاب شده بود، می توانست مایه غرور و به خود بالیدن، باشد. اما سیمین اهل این حرفها نبود. از همان اول آشنایی و تا سالهای بعد که در هر سفر به ایران حتماً به دیدن او می رفتم این رویه هیچ وقت فرق نکرد و سیمین به ندرت درباره خود و کارش سخن می گفت.

من در سال ۱۹۴۳ یعنی ۱۳۲۲ خودمان از ایران خارج شده بودم. تازه اول ماجراهای سیاسی و اجتماعی بود که سرچشمه همه تحولات فکری و هنری کشور ما در سی چهل سال اخیر بوده است. دورادور این جنبشها و جوششها را دنبال می کردم ولی آنها را لمس نکرده بودم. حالا سیمین مثل یک سیم اتصالی بود که قدری از آن تب و تابها را به من منتقل می کرد. گفت و گو اغلب در زمینه ادبیات معاصر بود و از زبان سیمین که اسم و رسم بعضی از تازه به میدان آمده ها را برای اولین بار می شنیدم. گاهگاهی روزنامه و مجله های فارسی به دستم می رسید و با اسم جلال آل احمد آشنا بودم. کتاب سه تار او را سیمین به من داد که هنوز هم در کتابخانه من پهلوی کتابهای خاطره دار دیگر جا دارد.

نمی دانم چرا حالا هم که خاطره سیمین را در استنفورد به یاد می آورم باز صحبت از کتاب جلال پیش می آید. این تقصیر خود سیمین است که همیشه خود را در سایه شوهرش نگه می داشت. شاید سالها بعد وقتی گرد و خاک سیاست و شخصیت گرایی ها فرو نشست، سیمین دانشور داستان نویس بتواند از این سایه بیرون آید و از همسر، و گاهی هم برتر از جلال آل احمد